



درس فارج فقه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مسئله سوم
موضوع جزئی: شرایط مرجع تقلید (شرط هشتم: اجتهاد مطلق)
تاریخ: ۲۴ اردیبهشت ۱۳۹۰
مصادف با: ۱۰ جمادی الثانی ۱۴۳۲
جلسه: ۱۰۱

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته:

بحث در مورد مقتضای ادله جواز تقلید در رابطه با شرطیت اجتهاد مطلق بود. در مورد ادله لفظیه عرض کردیم که بر دو دسته هستند: یک دسته آیات هستند که مقتضای آیات در این رابطه بررسی شد و معلوم شد که آیات دلالت بر اعتبار اجتهاد مطلق ندارند. یک دسته روایات هستند که گفتیم چند روایت وجود دارد؛ روایت اول روایتی بود که از تفسیر منسوب به امام عسکری (ع) نقل شده بود که بیان شد دلالتی بر اعتبار اجتهاد مطلق ندارد.

روایت دوم: اما روایت دوم مقبوله عمره بن حنظله است که در بخشی از این روایت آمده «ینظران من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً» این روایت سابقاً تفصیلاً مورد بحث قرار گرفت اما آنچه که در این مقام محل شاهد و نظر ماست این تعبیر «نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا» می باشد. ناظر در حلال و حرام و عارف به احکام مثل کلمه فقیه در روایت قبلی و اهل ذکر در آیه سؤال و یا منذر در آیه نفر هم بر مجتهد مطلق و هم بر مجتهد متجزی اطلاق می شود چون عارف به احکام مطلق است و نگفته «من عرف جمیع احکامنا» عارف به احکام ذو مراتب است که مرحله عالی آن معرفت به همه احکام است و مرتبه‌ی نازلتر آن معرفت به بعضی از احکام است لذا از این «من عرف احکامنا» نمی توانیم استفاده کنیم که این فقط مربوط به مجتهد مطلق است، ظهور این روایت در این است که کسی که احکام را بداند فی الجمله. این می تواند در مقام حکم قرار بگیرد. پس این روایت هم اطلاق دارد.

بررسی:

البته به این روایت اشکالاتی شده که بعضی از این اشکالات کلاً از باب سالبه به انتفاء صلاحیت این روایات را برای رادعیت از بین می برد مثل اینکه مثلاً کسی بگوید این روایت مختص به باب قضاء است و شامل باب افتاء نمی شود و هیچ ملازمه‌ای بین باب قضاء و باب افتاء نیست؛ اگر این گفته شود این اصلاً از محدوده ادله جواز تقلید خارج می شود و کسی نمی تواند به این روایت استناد بکند و بخواهد از «عرف احکامنا» استفاده کند عارف به جمیع احکام را و به این وسیله بخواهد این روایت را مقید و رادع آن اطلاقات و سیره عقلائییه قرار بدهد و این اصلاً سالبه به انتفاء موضوع می شود. بعضی از اشکالات هم به نوع دیگری در مورد این روایت وارد شده که بهر حال اگر بخواهیم به این اشکالات رسیدگی کنیم و آنها را بپذیریم نتیجه اش این است که این روایت رادع و مقید آن ادله خواهد شد. یک اشکال عمده همین مطلبی است که اشاره کردیم اینکه کسی که عارف به احکام است در واقع یعنی معرفت به اکثر یا جمیع احکام داشته باشد و به کسی که

یک یا چند مسئله را اطلاع داشته باشد نمی‌گویند او عارف به احکام است. اشکالات سندی هم به این روایت شده است که گفتیم که از آنجایی که این روایت مورد قبول علما واقع شده جبران ضعف سندی این روایت را می‌کند. در مجموع اگر ما بخواهیم این روایت را از حیث اینکه آیا دلالت بر اعتبار اجتهاد مطلق می‌کند یا نه ارزیابی کنیم، می‌توانیم بگوییم که از این روایت شرطیت اجتهاد مطلق بدست نمی‌آید و مجموعه‌ی اشکالاتی که به این روایت شده بهر حال اگر بخواهیم وجه مشترک آنها را بیان کنیم این است که بهر حال این روایت صلاحیت رادعیت نسبت به اطلاقات را ندارد و بلکه خودش از اطلاقات ادله جواز تقلید محسوب می‌شود.

سیره عقلائی:

باید ببینیم سیره عقلائی از این جهت اطلاق دارد یا نه؟

مقتضای سیره عقلائی هم مانند ادله لفظیه این است که بین مجتهد متجزی و مجتهد مطلق فرق نیست چون عقلاء در مورد امری که جاهل هستند و اطلاع ندارند به کسی که نسبت به آن امر علم دارد و اهل اطلاع محسوب می‌شود مراجعه می‌کنند و کاری ندارند شخصی که به او مراجعه می‌کنند نسبت به مسائل دیگر علم دارد یا نه، در خصوص آن مسئله که مورد نیاز آنهاست به او مراجعه می‌کنند تا جهلشان برطرف بشود. بنابراین وقتی مجتهدی علم به بعضی از مسائل دارد از نظر عقلاء می‌شود برای رفع جهالت به او رجوع کرد و از مصادیق رجوع جاهل به عالم است و فرقی هم بین متجزی و مطلق نمی‌گذارند برای رفع جهل. در مقابل این سیره عقلائی هم همانطوری که ملاحظه فرمودید ادله جواز تقلید هیچ کدام صلاحیت رادعیت نداشتند و همه این ادله به نوعی اطلاق داشتند و فرقی بین مجتهد متجزی و مطلق نمی‌گذاشتند. غیر از این روایات هم روایتی که بخواهد اعتبار اجتهاد مطلق را اثبات کند نداریم لذا ما می‌توانیم بگوییم در مجموع مقتضای ادله جواز تقلید اعم از ادله لفظیه و غیر لفظیه عدم فرق بین مجتهد متجزی و مطلق است و می‌شود به مجتهد متجزی هم رجوع کرد البته مجتهد متجزی که آن مسئله را استنباط کرده باشد کما اینکه موضوع بحث ما هم همین بود یعنی رجوع به مجتهد متجزی در مسئله‌ای که او استنباط کرده است آیا جایز است یا نه؟

نتیجه:

نتیجه بحث تا اینجا اینکه اجتهاد مطلق در مرجع تقلید و مفتی شرط نیست و می‌شود به کسی که مسائل را استنباط کرده رجوع کرد. (کاری به مقدار استنباط نداریم و فقط در اصل جواز رجوع بحث می‌کنیم).

مؤید عدم اعتبار اجتهاد مطلق:

می‌توانیم برای عدم اعتبار اجتهاد مطلق در مرجع تقلید مؤیدی هم ذکر بکنیم که عبارت است از حسنه ابی خدیجه. در حسنه یا مشهوره ابی خدیجه آمده «ایاکم أن یحاکم بعضکم بعضاً الی اهل الجور و لکن انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا (قضائنا) فاجعلوه بینکم فإنی قد جعلته قاضياً فتحاكموا الیه»^۱.

۱. وسائل، ج ۲۷، ص ۱۳، کتاب القضاء، ابواب صفات القاضی، باب ۱، حدیث ۵.

یک بحثی در مورد این روایت قبلاً شده بود که این روایت مختص به باب قضاء می‌باشد که اگر آن را مختص به باب قضاء بدانیم و نتوانیم از اطلاقی که در این روایت ذکر شده برای باب افتاء استفاده کنیم این اصلاً از دایره بحث ما خارج می‌شود. علت اینکه این حسنه را نسبت به عدم اعتبار اجتهاد مطلق در مرجع تقلید مؤید قرار دادیم این است که یا آن را مختص به باب قضاء می‌دانیم یا اگر هم بگوییم در باب قضاء وارد شده به نوعی از راه ملازمه یا از راه اولویت آن را شامل باب افتاء بدانیم که خود این محل بحث بود.

چگونه این روایت مؤید عدم اعتبار اجتهاد مطلق است؟ تعبیر روایت این است «انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا» کسی که بعضی از احکام و قضایای ما را می‌داند به او رجوع بکنید. در اینجا کلمه «من» در روایت من تبعیضیه است یعنی «شیئاً من قضایانا» وقتی می‌گوید «شیئاً من الطعام» یعنی مقداری از طعام این من تبعیضیه می‌باشد و نمی‌تواند بیانیه باشد چون خلاف ظاهر است. بعلاوه اگر من بیانیه بود باید می‌گفت «انظروا الی رجل منکم یعلم اشیاءاً من قضایانا» یا اینگونه می‌گفت «یعلم الشیئ من قضایانا» یعنی به نحو جنس بیان می‌کرد. اگر می‌خواست من بیانیه باشد یا باید ما قبل من را به صورت جمع می‌گفت و یا به صورت جنس، پس در مجموع اینکه من بخواهد من بیانیه باشد خلاف ظاهر است لذا من، من تبعیضیه است.

اگر من تبعیضیه شد معنایش اینگونه می‌شود که انظروا الی رجل که بعضی از احکام و قضایای ما را بداند، این هم در مجتهد متجزی تحقق دارد و هم در مجتهد مطلق چون در هر دو صدق می‌کند که «یعلم شیئاً من قضایانا». این تعبیر به روشنی بیان می‌کند که کسی که چیزی از قضایای ما را بداند می‌توان به او رجوع کرد. در اینجا ممکن است یک اشکالی مطرح بشود که این اشکال به نظر ما جواب هم دارد.

این قلت:

درست است که این من نمی‌تواند بیانیه باشد و ما هم قبول داریم که تبعیضیه است ولی با ملاحظه مدخول من که کلمه «قضایانا» می‌باشد ما دیگر نمی‌توانیم به این روایت برای تأیید عدم اعتبار اجتهاد مطلق استشهد بکنیم. به این بیان که «قضایانا» به معنای احکام و علوم ماست و «شیئاً من قضایانا» یعنی احکام ما را بداند، این احکام و علوم می‌باشد که به اهل بیت (ع) نسبت پیدا می‌کند خیلی کثیر است بلکه در قیاس با ظرف ذهنی انسان غیر متناهی است نه اینکه به حسب واقع غیر متناهی باشد، وقتی گفته می‌شود «شیئاً من احکام ما و علوم ما که غیر متناهی است را باید بداند دیگر نمی‌تواند یک چیز محدودی باشد. کسی که یک قطره از آب دریا را بر می‌دارد نمی‌تواند بگوید عندی شیئاً من ماء البحر یا کسی که مثلاً یک دانه گندم در نزد اوست نمی‌تواند بگوید عندی شیئاً من الحنطة. به قیاس مقدار و اندازه آن چیز است که ما می‌توانیم کلمه شیئاً را بکار ببریم و بگوییم که آیا این شیئاً یک مقدار خیلی محدود است یا یک مقدار وسیعتری است؛ اینجا از باب اینکه «قضایانا» که مدخول من است به معنای علوم و احکام اهل بیت (ع) می‌باشد که کثیر است و بلکه به یک معنی نامتناهی، این شیئاً من هذه الأحکام و العلوم هم باید فی نفسه کثیر باشد و دیگر مجتهدی که یک مسئله یا چند مسئله را

استنباط کرده نمی‌تواند به استناد این روایت به کار حکم و قضاوت بنشیند و حداقل این است که این مجتهد متجزی از دایره جواز تقلید خارج می‌شود.

قلت:

اولاً: در معنای من تبعیضیه آنچنان که اهل ادب گفته‌اند فرقی نمی‌کند که مدخول من از نظر سعه و ضیق در چه حدی باشد لذا اینکه مستشکل بخواهد به استناد مدخول من یک تفسیر خاصی بکند جای بحث دارد.

ثانیاً: سلمنا که این گونه باشد که با عنایت به اینکه مدخول من به معنای احکام و علوم اهل بیت (ع) است و اینها نامتناهی هستند بالنسبة الی الإنسان پس این شیئی هم نمی‌تواند یک مقدار کمی باشد؛ اما نهایت چیزی که از حرف مستشکل استفاده می‌شود این است که مجتهد متجزی که یک یا دو یا سه مسئله را می‌داند نمی‌تواند مرجع تقلید بشود اما چنانچه فرض بشود کسی که مجتهد متجزی است و مقدار قابل توجهی از مسائل را استنباط کرده اما هنوز به اجتهاد مطلق نرسیده که قسمت اعظم یا امهات مسائل را استنباط کرده باشد، مشکلی ندارد. به عبارت دیگر این اشکالی که این مستشکل کرده بر فرض تمامیت، اثبات یک حداقل برای مجتهد متجزی می‌کند و آن اینکه یک مقدار قابل اعتناء و قابل توجهی از مسائل را باید استنباط کرده باشد اما اثبات نمی‌کند که اصلاً مجتهد متجزی نمی‌تواند مورد رجوع قرار بگیرد چون موضوع بحث این بود که مجتهد متجزی آیا جایز التقلید هست یا نه؟ این اشکال نمی‌تواند بطور کلی عدم جواز تقلید از مجتهد متجزی را ثابت بکند.

ثالثاً: در بعضی از طرق روایت بجای تعبیر «شیئاً من قضایانا» این تعبیر آمده «شیئاً من قضائنا» روایت که از طریق کلینی و شیخ صدوق نقل شده تعبیر دوم را دارد، اگر ما بخواهیم طبق این نقل روایت را بررسی بکنیم که به طور واضح دلالت بر لزوم معرفت کثیر من الأحکام ندارد چون قضاء به معنای حکم است و حکم در مقام رفع خصومت بوده و رفع خصومت وقتی که مترافعین به قاضی مراجعه می‌کنند اطلاق می‌شود و این فی نفسها کثیر یا غیر متناهی نیست تا گفته شود شیئی من قضائنا باید کثیر باشد.

لذا بر اساس این احتمال و نقل، صرف معرفت به یک حکم و یک مسئله یا چند حکم و مسئله برای صحت قضاء کفایت می‌کند چون یصدق علیه أنه شیئی من الأحکام پس این اشکال وارد نیست.

إن قلت:

إن قلت دیگری در اینجا مطرح است و آن اینکه در مقبوله عمر بن حنظله آمده شخص باید عارف به احکام و ناظر در حلال و حرام باشد و کسی که بعضی از احکام مثلاً یک یا چند مسئله را بداند بر او اطلاق عارف به احکام نمی‌شود پس باید کسی باشد که امهات احکام و اکثر مسائل را بداند، لذا به لحاظ مقبوله عمر بن حنظله ما نمی‌توانیم به مجتهد متجزی رجوع بکنیم چون او عارف به احکام محسوب نمی‌شود به عبارت دیگر خواسته‌اند بگویند در مقابل این حسنة ابی خدیجة معارضی وجود دارد به نام مقبوله عمر بن حنظله. شما می‌گویید حسنة ابی خدیجة تأیید می‌کند و شامل مجتهد متجزی می‌شود در حالی که مستشکل می‌گوید در مقابل آن معارض وجود دارد و آن هم مقبوله عمر بن حنظله است با وجود این معارض نمی‌شود به حسنة ابی خدیجة حتی به عنوان تأیید استناد کرد.

قلت:

ما پاسخ این مطلب را قبلاً بیان کردیم و گفتیم اصلاً مقبوله عمر بن حنظله دلالت بر اعتبار اجتهاد مطلق ندارد چون عارف به احکام و ناظر در حلال و حرام دارای مراتب هستند و شامل کسی که بعضی از احکام را هم می‌داند می‌شود لذا اینکه می‌گویند بر مجتهد متجزی اطلاق عارف به احکام نمی‌شود این حرف باطلی است.

نتیجه:

از مجموع آنچه تا به حال گفتیم معلوم شد اجتهاد مطلق به عنوان یک شرط برای مرجع تقلید اعتبار ندارد چون ادله جواز تقلید اعم از ادله لفظیه و سیره عقلائییه از این حیث اطلاق دارند و در برابر آنها هم مانع و رادعی ثابت نشده لذا هم از مجتهد مطلق و هم از مجتهد متجزی می‌توان تقلید کرد.

منتهی اگر یک اجماعی بر عدم رجوع به مجتهد متجزی وجود داشته باشد این بحث دیگری است ولی چنین اجماعی هم ثابت نشده است البته شهرت پیدا کرده که تقلید از متجزی جایز نیست ولی این اعتباری ندارد لذا می‌شود از مجتهد متجزی هم تقلید کرد.

بحث جلسه آینده: در اینجا یک تنبیه مهمی وجود دارد که در جلسه آینده إن شاء الله بررسی خواهیم کرد.

«والحمد لله رب العالمین»